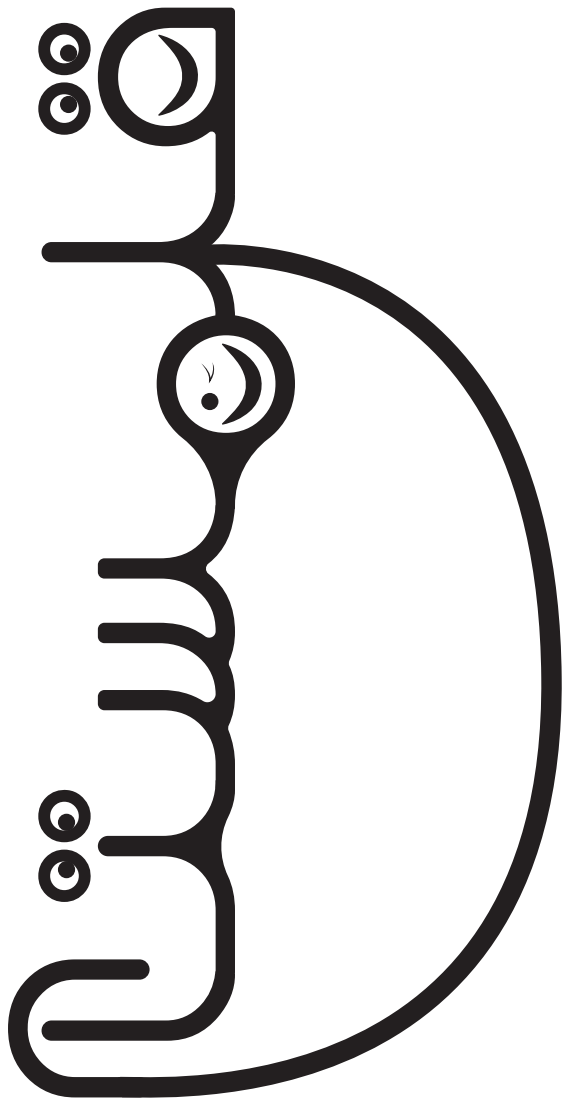
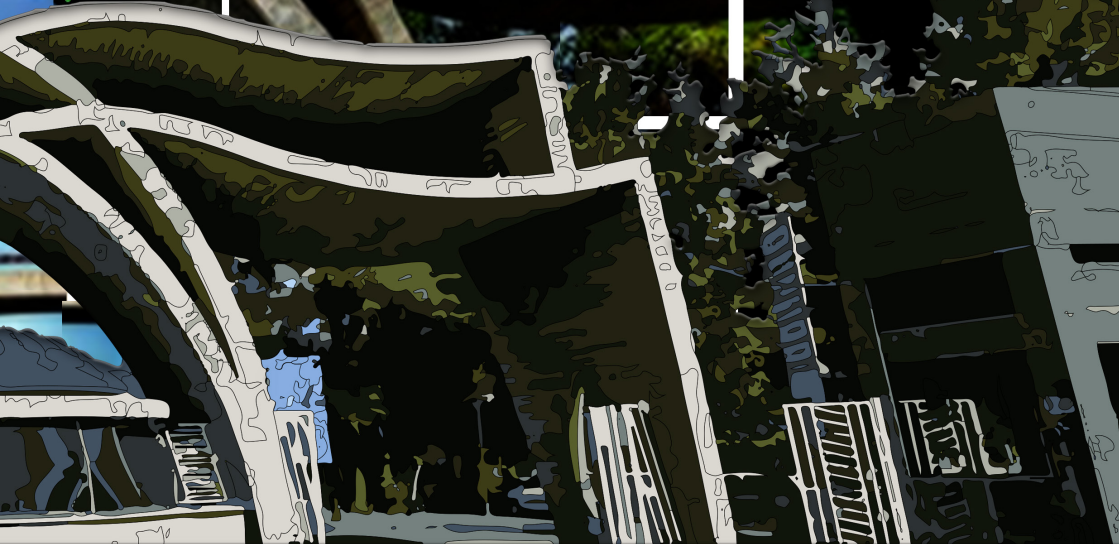




دانشجوی عزیزه

جهت پیشگیری از آلودگی هوا این مجله به صورت عمومی طراحی شده است. برای گسترش حیوانات پرده و خزانه گرفتن لقی صحنی، باد زدن خود و پاک کردن مصوبات زبردندان هم نیست! پس لطفاً از تک زدن، تک خواندن و تک سرزنش سوازی و به طور کلی از هرگونه مصارف شخصی جدا پرهیزید

دانشگاه اصفهان





پیشرو

فهرست

اعضای هیئت تحریریه:

علیرضا جوادی منش دانشجوی پرستاری علوم پزشکی اصفهان
 رضا حسین پور دانشجوی حقوق دانشگاه حکیم سبزواری
 محمد مهدی جاری دانشجوی رشته ادبیات فرانسه دانشگاه اصفهان
 راضیه صالحی دانشجوی پرستاری گلیپایگان
 سعید مهربانی دانشجوی پرستاری علوم پزشکی اصفهان
 رضا یزدان بخش دانشجوی پزشکی علوم پزشکی اصفهان
 محمد امامی دانشجوی پرستاری علوم پزشکی اصفهان
 شکیبا زارع دانشجوی مهندسی بهداشت حرفه ای علوم پزشکی اصفهان
 فرزانه قاسمی دانشجوی پرستاری علوم پزشکی اصفهان
 صبا اسماعیلی دانشجوی بهداشت محیط علوم پزشکی اصفهان
 محمد تقی مجیری دانشجوی پرستاری علوم پزشکی اصفهان

شماره مجوز نشریه: 99-5-485

صاحب امتیاز، مدیرمسئول و سردبیر: علیرضا جوادی منش

استاد راهنما: دکتر سهیلا جعفری میانائی

کاربرگاتوریست: صبا اسماعیلی، فرزانه قاسمی

ویراستار: شکیبا زارع

گرافیکست: محمد پوربافرانی

صفحه آرایی: محمد پوربافرانی، علیرضا جوادی منش

جای دو کلمه حرف حساب
 از ترم بعد
 برق نیست
 قطعی گاز
 نا دانش جو
 مسلمان نشود حافظ نبیند
 فرضیه های محال
 غول چراغ آموزش
 کلاس مجازی
 هوی کند التماس دانشجوی
 سردرد بی درمان:دوا
 الو ترم آخر؟
 ترهک بیچاره ام
 فرهنگ دانشجویی نوین
 جابلیستان
 در پی این حادثه
 بشنو از سلف چون حکایت میکند
 عشق دانشجویی
 آموزش مجازی

در بازسازی قلعهستان به کمک
 ما بیایید.

راه های ارتباط با ما

ایدی تلگرام:

@ghalamestan_admin

ایمیل:

sirairjim@gmail.com

اینستاگرام:

@ghalamestan_mui



از نظر ما مردم سه دسته اند:
 دسته اول مخاطبان که سلام و صلوات
 حضرت استادی نثار جان شان
 دسته دوم همکاران که لطف و رحمت
 حضرت، زینت بخش روحشان
 دسته سوم همراهان که نوشته های حضرت
 استادی چراغ هدایت شان
 و دسته آخر گمراهان که خودشان می دانند
 و مهلکتشان!



ظننیمات اولیه

و اگزار شد به بخش خصوصی

علیرضا جوادیهنش، دانشجوی پرستاری



ایشان داشتند در مقابل سی و سه نفر آدم حساسی و یک نیمچه آدم حساسی، صحبت می‌کردند. بنده هم که غرق در باران صحبت بی‌حسابش که همه را رسیده و خوان صحبت بی‌دیریش که همه جا کشیده بود، شده بودم. دوتا گوش داشتم دوتای دیگر هم قرض کرده و چشم به دهان‌شان دوخته بودم؛ چه عرض بکنند و چه عرض نکنند! (بالاخره اینجا یک دانشگاه دولتی است، دفتر دستکی دارد، حساب و کتابی دارد، همینجوری کشکی که اداره نمی‌شود. شما کلاه‌تان را قاضی کنید و ببینید که چه کسانی اداره امور را در دست گرفته‌اند؟! همین ما و شما؛ منتهی با یک قبضه ریش و سبیل بیشتر (برای آقایان) و یا کمتر (برای خانم‌ها). درواقع اینجا همان زمین خاکی‌ای است که همه دولتمردان از آن شروع کرده‌اند. نشود خدایی ناکرده پس‌فردا که فارغ‌التحصیل می‌شویم، سرد و گرم روزگار را نچشیده باشیم! اینجوری خوشت ندارد! پس فردا می‌گویند فلانی فقط یک مدرک زبرتی گرفته است و هیچی بارش نیست و هیچ جا هم کارش! آخرش هم دو راه بیشتر باقی نمی‌گذارد: یا اینکه مدرک‌تان را بگیرد و ببرید بگذارید در کوزه و آبش را بنوشید و یا اینکه قضیه را در نطفه خفه کنند و بگویند شایعه است و آن را هم به گمانم می‌اندازند گردن استکبار جهانی! اینجاست که شما می‌مانید با یک پز عالی و چندین جیب خالی!

اما راه‌حلش ساده است؛ یک دستگاه ریش و چندین دستگاه قیچی به مقدار لازم؛ در اینجا آنچه را که در باب خواص و مزایای این ریش و قیچی در جلسه فوق‌العاده سران مملکت قلمستان به تصویب رسیده است ذکر می‌کنم:

اولاً که جایش پیش این قشر آدمیزادها امن‌تر است؛ چون نه خط و ربطی دارند و نه نان کسی را می‌خورند، نفس‌شان هم از جای گرمی بلند نمی‌شود. همین است که قیچی‌شان صاف می‌چیند و یک دست نمی‌کشد. دوماً که جوان‌اند و جویای نام! سرشان برای این کارها درد می‌کند.

سوماً که جوان‌اند و خام! البته که چه بهتر! اصلاً با همین کارهاست که پخته می‌شوند. حالا اگر این وسط دسته گلی را هم آب بدهند، ایرادی ندارد؛ درعوض غنچه می‌دهد و گل‌هایش درمی‌آید. همین گل‌هاست که هم فضا را معطر می‌کند و هم کام مخاطبان‌ش را شیرین.

چهارماً که اگر همین آدمیزادهای شیر خام خورده کاربلد نشوند، مجبور می‌شویم برویم از فرنگستان مدیر بیاوریم. چرا خودمان مدیر نسازیم و مازادش را بدهیم به بخش خصوصی و آن هم صادر....»

به اینجا ی کار که رسید، رنگ رخسار ایشان عوض شد! گاهی رکوع می‌کردند، گاه دست به دعا برمی‌داشتند و گاه با تمام توان می‌پریذند. همه حاج و واج نگاه می‌کردند. اوضاع بدجوری قهر در عقب شده بود. دیدم خیلی خیلی اوضاع خیط شده است سریعاً خودم را روی صحنه بر بالین ایشان رساندم. در حالی که از درد به خود می‌پیچیدند، کاغذ سخنان‌شان را به من دادند و اشاره کردند پاراگراف آخر صحبت‌شان را هرچه سریع‌تر را پشت تربیون بخوانم.

«القصة که ما برای خالی نبودن عریضه، چند کلامی نوشته‌ایم. نه که خدایی ناکرده دروغ گفته باشیم (که اصلاً دروغ در چنته ما نیست)، اما بالاخره این‌ها همه آشی است که ما برای‌تان پخته‌ایم و حالا که به آن نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که انگار کمی (فقط کمی و نه بیشتر) پیاز داغش زیاد شده است. شما به بزرگی خودتان ببخشید! دیدیم نمک ندارد، بی‌مزه است، مجبور شدیم پیاز داغش را زیاد بریزیم تا مزه بگیرد. در آخر با این جمله از گل‌آقای ملت ایران، سخنم را تمام می‌کنم که:

«ظنن سبلی محکمی است که به صورت یک مسموم می‌زنند تا خوابش نبرد!...»

این را که خواندم، چندین کشیده‌ای ابدار خرج‌شان کردم تا به هوش آمدم. خیالم که راحت شد، دیدم یک لنگه کفش بچگانه در کنارشان افتاده است؛ فهمیدم قضیه از چه قرار است! گویا آن نیمچه آدم، حالا که دلش می‌خواهد ناحسابی، کفشش را درآورده و بحث بخش خصوصی که شده، کفشش را پرتاب کرده و از قضا آن لنگه کفش هم خورده بود به بخش خصوصی!

جای دو کلمه حرف حساب

علیرضا جوادی هشت دانشجوی پرستاری

یک روز، در همین سال‌های نه چندان دور اگر یک تور ویژه و باورنکردنی می‌گذاشتند و من را به دیدار تمامی مسئولان می‌بردند، یک عالمه حرف‌های صد من یک غاز و یک خروار (و شایدم یکی و نصفی بیشتر) درد و دل های عامیانه داشتم که بگویم؛ احتمالا در آخر هم با وعده‌های سرخرمن که می‌گرفتم می‌رفتم پی کارم! انگار نه انگار که خانی آمده و خانی هم رفته.

ماه‌ها بعد، «راه حل برون رفت مشکلات» دستگیرم شد؛ راهش تشکیل معاونت است، تشکیل وزارتخانه است، تشکیل «تشکیلات» است؛ بالاخره برای خودش دفتری دارد، دستکی دارد؛ همینجوری کشکی که نمی‌شود! سال‌ها بعد، دیدم اگر خوب بگردم، آن ته گونی حرف‌هایی که دارم، «دو کلمه حرف حساب» هم دارم که نه تنها به درد یکسری مسئولان می‌خورد، بلکه از نان شب هم برای‌شان واجب‌تر است. امروز، می‌دانم یک سری کارها با حرف حل نمی‌شود، بلکه با شعار حل می‌شود؛ اگر حل نشد حرف و شعار را قاطی می‌کند و به کمر می‌مالند و فوت می‌کنند؛ قطعاً خوب می‌شود!

گوش شیطان کر و هزار قران در میان، همه این‌ها را کنار بگذاریم، ببایم بنشینیم درست و حسابی حرف بزنیم تا بعدا «دو کلمه حرف حساب» از تویش در بیآوریم و بدهیم به مسئولان! بعد هم دست از سر چل‌شان بر نداریم تا با هزار نذر و نیاز «یک چیز» را درست کنیم! دنیا را چه دیده‌ای؛ شاید شد...! (مدیرمسئول که کلاهش را قاضی می‌کند؛ می‌بیند اگر وی گاوش نرزید، گاو چه کسی می‌خواهد بزاید؟! نگویید آن که گفت و نکرد یا آنکه خورد و نگفت که ناراحت می‌شوم))

احیاناً اگر من نبودم و گاوم زایید، هر دو قلویش را بکشید و نذر دانشجویان کنید؛ بلکه یک غذای خوبی خورده باشند! بگذارید تا حرف دهن بنده نگذاشته‌اند و نگفته‌اند غرض و مرض دارد که این‌ها را می‌گوید؛ مرخص شوم. (آنچه خواندید قسمتی از خاطرات گران‌مایه‌ی دوران دانشجویی حضرت استادی است؛ گفتیم بیآوریم مگر درس عبرتی بشود!)

از ترم بعد

رضا حسین پور دانشجوی حقوق

می‌کنی از مصرع قبلی حذر از ترم بعد
یاد ایام گذشته چاره‌ی کارت نشد
از همین رو می‌کنی شق القمر از ترم بعد
تا شوی از منت شاگرد اول‌ها رها
می‌نویسی جزوه را شب تا سحر از ترم بعد
عطسه‌ی استاد را در جزوه‌ات جا می‌کنی
می‌شوی در خط اول مستقر از ترم بعد
می‌شود تعطیل این گوشی صاحب مرده چون
می‌گذاری دیگر آن را پشت در از ترم بعد
غیرممکن‌های دنیا را تو ممکن می‌کنی
چون بدوشی شیر را از گاو نر از ترم بعد
فرصت کوتاه و رؤیای بلند است و کنون
چاره در کارت نمی‌بینی مگر از ترم بعد
ای رضا تا کی این ترم و آن ترم عاقبت
می‌کنی تو خاک عالم را به سر از ترم بعد

ترم جاری را فنا کردی پسر از ترم بعد
گر سه ماه از زندگی هم شد هدر از ترم بعد
آمد ایام پیشیمانی و در گل مانده‌ای
چون شدی در بحری از گل غوطه‌ور از ترم بعد
لشکری از امتحان‌ها پیش رویت صف زده
مانده‌ای در امتحان‌ها بی‌سپر از ترم بعد
شانس نامشروطی این ترم هم هیچ است و تو
می‌شوی مشروطه خواهی مفتخر از ترم بعد
یاد مینا یاد سارا یاد لیلا یاد رز
می‌کنی این یادها از سر به در از ترم بعد
پیش ما ترم‌کچه‌ها همچون نعایی مد شده
ای پسر عاشق نخواهی شد دگر از ترم بعد
با کتاب و جزوه از دم قهر بودی طول ترم
حال خرخوانی کنی مانند خر از ترم بعد
عشرت امروز بی‌اندیشه‌ی فردا خوش است

مدیر مسئول اشاره می‌کند که چنانچه از آن دسته از دانشجویان هستید که کار خود را به فردا می‌اندازید بدانید که امروز همان فردای دیروز است. اما اگر از آن دسته دیگر هستید که می‌گویید ای کاش از دیروز شروع کرده بودیم بدانید و آگاه باشید که امروز همان دیروز فرداست. دسته سوم همان دار و دسته مدیر مسئول است و دسته دیگری نیز وجود ندارد.



برق نیست

رضا حسین پور دانشجوی حقوق

برق رفت، ای وای اینجا برق نیست
برق رفت، ای وای آنجا برق نیست
توی دنیا برق رفته، برق نیست
ای ادیسون توی عقبی برق نیست
در جنوب کشور ما نفت هست
نفت هست، اما همانجا برق نیست
نفت هست، اما چراغ راه نیست
لاهیپ هست، اما دریا برق نیست
با مدیریت ندارد شهرمان
با ندارد بودجه یا برق نیست
سد زدند و آب کارون شور شد
خشکسالی جنب دریا برق نیست
آب شیرین قحط و نخلستان تهی
از حضور و شور خرما برق نیست
آفتاب سرزمینهای جنوب
روزها بی‌رنگ و شب‌ها برق نیست
می‌رسد از راه مردی غرق خاک
توی خانه می‌رود و برق نیست
تا سخنران می‌رود روشن کند
میکروفن را می‌خورد جا برق نیست
ما برای وصل کردن آدیدم
خاک عالم قطع شد و برق نیست
خاک عالم می‌نشیند بر زمین
خاک عالم می‌شود پا برق نیست
ما از این بنشین و پاشو خسته‌ایم
تازه جز برپا و برجا برق نیست
هرچه گفتند آب هست، اما کم است
ما نوشتیم آب، بابا برق نیست
درد ما را نیست درمان ای رضا
نیست پایان رنج ما را برق نیست
سفید برقی



ز سوی دولت ایران خلاق را سلام آمد
برای وصل گاز اینک عزیزان را پیام آمد
ندا آمد که ای ملت، چرا زار و خروشانید
به امید تلاش ما کمی خود را بجوشانید
بشارت بر مسلمانان که بوی گاز می‌آید
کمی با سرعت تند، کمی با ناز می‌آید
کنون این گاز در جمع رفیقان چون طلا گشته
امید وصل این دلبر میان ما بلا گشته
به وقت آمدن هم او ز جمع ما نمان گردد
غم دلدادگانش چون بزرگی جهان گردد
ز قطع گاز در منزل نمی‌یابم کمال خویش

نادانش جو

رضا حسین پور دانشجوی حقوق

بنده استادم ولی از نوع ماهان بیشتر
لطف مادر بوده بر فرزند خرخوان بیشتر
سعی کردی تا بگیری جزوه‌ای با خط خوش
از تمام دوستان اما ز نسوان بیشتر
جزوه یعنی پل زدن از قلب من تا قلب تو
جزوه یعنی دوستی از نوع آسان بیشتر
در پی دانش تمام شهر را گشتی ولی
دیدمت مانند گل در باغ و بستان بیشتر
گاهگاهی با لباسی شیک اما هشت صبح
می‌نشستی پشت سیستم با دو تنبان بیشتر
صبح تا شب می‌خوری املت سوسیس و تخم‌مرغ
آه دلتنگی برای یک فسنجان بیشتر
از تو پرسیدم سوال و مسئله هرچند که
پاسخم شد حرف‌های چرت و هذیان بیشتر
نت صدا تصویر تا کلاً نخوانی درس را
می‌شود توجیه پیدا کرد الان بیشتر
چون حضوری می‌شود درس و کلاس و امتحان
می‌شود تعداد مشروطی کماکان بیشتر
با حضورت در کلاس درس خواهی دید که
تنبلی دارد ز قتل عهد تاوان بیشتر
از سر و ریش بلندت خوب می‌فهمم پسر
می‌شود پایان ترم ایمان انسان بیشتر
محترم هستم به ظاهر پیش چشمان شما
محترم هستم در چشمم به قرآن بیشتر
راستی روزت مبارک هدیه‌ای دارم گلم
دوست داری جزوه یا خودکار ارزان بیشتر



نیندیشم به اقساطم، به وام بی مثال خویش
به مطبخ بوی کنسرو و غذای گرم حاکم شد
دگر بقال در بین منازل چون ملازم شد
فراموشی نصیب نابسامانی مردم شد
فراق گاز اینک همنشین با تورم شد
بسوزم در میان آتش اندوه بی گازی
چرا ای گاز بی‌مهتری، چرا با ما نمی‌سازی؟
نه با خلق دهستان سازی و نه همدم شهری
نمی‌دانم چرا ای گاز با خلق خدا قهری
دلیم از گاز و گرمايش پر از نومیدی و غم شد
دگر راهی جدید اندر خیال من فراهم شد

مسلمان نشوند حافظ نبیند

رضا حسین پور دانشجوی رشته حقوق دانشگاه حکیم سبزواری

با توجه به ارادتی که خواجه حافظ شیرازی خدمت حضرت استادی داشتند، پس از تماس تلفنی و کسب اجازه از دفتر ایشان، با ارسال درخواستی مکتوب به دفتر حضرت استادی، از ایشان درخواست کردند که دستی بر سر و گوش شعرشان بکشند (مستندات درخواست ایشان در کلاسوری ویژه در بایگانی سوم پایتخت، اتاق هفتاد و نهم، قفسه چهار و سوم، یک هزار و پانصد و شصت و سومین کتاب در ردیف هشتم، آرشیو شده است)؛ این شد که حضرت استادی این وظیفه خطیر را بر عهده مشاور ویژه امور مشاهیر دربار گذاشت و آنچه می بینید، تنها بخشی از آثار برجای مانده ایشان است. لازم به ذکر است که تمامی نوشته های مشاورین حضرت، از سمع و نظر حضرت استادی گذشته و مورد تأیید ایشان است که این به آن ها اعتبار می بخشد. (توضیحات مدیرمسئول)

«چو را سحر نهاد حمایل برابرم»
این یعنی از زخم کتکی سخت می خورم

«ساقی بیا که از مدد بخت کارساز»
یک دختر سیاه و فلج گشته همسر

«جامی بده که باز به شادی روی شاه»
یک بسته شرشره بزخم بنده بر سرم



«راهم مزن به وصف زلال خضر که من»
از پشت بام خانه همسایه می برم

«شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل»
یک دسته گل برای ولنتاین می خرم

«هن جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال»
حالا فقط دلستر و نوشابه می خورم

«گر باورت نمی شود از بنده این حدیث»
دیگر حدیث تازه برایت نیاورم

«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر»
آن مهر را به کافه و دربند می برم



MAHMOOD THARIZI

«منصور بن مظفر غازی است حرز من»
ترشیده دخترم من و دنبال شوهرم

«عهد الست من همه با عشق شاه بود»
مجنون شده صفر، پکر از عشق خواهرم

«گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه»
شد عاشق غضنفر گج کار دخترم

«ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود»
من در کنار قصر شما خر بیروم



شماره سوم

فصلنامه طنز و کاریکاتور قلمستان

«شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه»
دل پیچه‌ای گرفتم و رفتم به بستر

«شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد»
جوری که گفت خواجه، که من از تو کمتر

«بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح»
یک کیسه کاه و یونجه برایت بیاورم

«بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو»
بودم در انتظار که جوشد سعاورم

«هستی به آب یک دو غنб وضع بنده نیست»
من گور خویش کنده‌ام از دست همسرم

«با سیر اختر فلکم داوری بسی است»
پس من چرا همیشه به دنبال داورم

«شکر خدا که باز در این اوج بارگاه»
غرغر دگر نمی‌شنوم از برادر

«ناهم ز کارخانه عشاق محو باد»
از بس که با فرشته و پروانه می‌پریم

با توجه به علاقه وافر تمامی مشاهیر و شعرا به حضرت استادی و درخواست ایشان از وی، حضرت استادی با توجه به داشتن روحیه فرهنگی و مردمی خویش، مصرعی را از این مشاهیر مقبول برگزیده و با قلم خویش به رشته تحریر درآورده است تا مقبولیت این عزیزان را در درگاه خویش به سمع و نظر آحاد ملت عزیز این سرزمین برسانند.

شهریار: «برو ای شاد که ترک تو ستمگر کردم»
حیف از آن نت که فقط پای تو من سر کردم

سعدی: «گفتم مگر به خواب بینم خیال دوست»
ناگاه با صدای تعاسی پرید خواب
سعدی: ما هرچه دودیدیم به مدرک نرسیدیم
«چون طفل دوان در پی گنجشک پریده»

جافظ: «برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر»
وه که با گوشه مجنون نت بسیار چه کرد

جامی: «انیس کنج تنهایی کتاب است»
نه جامی جان فقط گوشه انیس است

شهریار: «به خدا کافر اگر بود به رحم آمده بود»
زآن جهازی که درآورده پدر از بنده

مسلم حسن‌شاهی: «کاری به می و مطرب و
معشوق نداریم»
زیرا که می و مطرب و معشوق گران است



اجازه بدهید این بار به جای بررسی مشکلات، فرض کنیم که یکی از این مشکلات حل شده و حالا می‌خواهیم ببینیم بعد از حل شدنش، قرار است چه اتفاقی بیفتد (چه فرض محالی!). فرض کنیم برای خانمان سوز اعتیاد ریشه‌کن شده و دیگر هیچ فرد معتادی نداریم! آیا برای آن عزیزان از بلا برگشته، شغل مناسبی پیدا می‌شود که مجدد کسی از سر بیکاری در دام اعتیاد نیفتد؟ گیرم که داستان اعتیاد و فرد معتاد، کلاً به افسانه‌ها پیوست، برای داستانی جدید با عنوان معتادان رها شده و مواجهه‌ی جامعه با آن‌ها، چه فکری کردیم؟ خدایی تا الآن به فکر آموزش فرهنگ رفتار و تعامل با افراد پاک (استعاره از معتاد ترک کرده) بودیم؟ آیا همه اطلاع داریم که چطور با این عزیزان رفتار کنیم؟

با یک خیال واهی، فرض کنیم ورود مواد مخدر از مرزها کنترل و جلوی تولید آن در کشور هم گرفته شده، برای امرار معاش قاچاقچی محترم و خانواده‌اش چه فکری کردیم؟ با حل شدن این معضل، مناطقی که مبادی قاچاق مواد مخدر هستند، از محرومیت خارج می‌شوند؟

گیرم که داستان اعتیاد و فرد معتاد، کلاً به افسانه‌ها پیوست، برای داستانی جدید با عنوان معتادان رها شده و مواجهه‌ی جامعه با آن‌ها، چه فکری کردیم؟

اصلاً گیرم به فرض که در تلویزیون و با زیرنویس روی این زوم کنیم و بتوانیم عواقب بد اعتیاد را آموزش و بدهیم و همه آگاه شده و اعتیاد بار سفر ببندد، از آن لحظه به بعد چی؟ آیا مشکلات اشتغال، ازدواج، اقتصاد و هزاران مشکل دیگر افراد هم با همین بار سفر بستن اعتیاد، حل می‌شود؟

معضل اعتیاد یکی از چندین معضل موجود در جامعه است، حالا شما خودتان بسط بدهید به مشکلات متعددی که در پس پرده‌ی اعتیاد در جامعه می‌شود دید. حل شدن معضلات اجتماعی خیلی خوب است، ولی نباید فقط حل شدن ملاک‌مان باشد؛ زیرا برای حل شدن کامل یک مشکل، باید تمام ابعاد آن مشکل را در نظر گرفت.



صبا اسعاعیلی دانشجوی بهداشت

غول چراغ آموزش

یک هفته از زبان خودشان

راضیه صالحی، دانشجوی پرستاری

بنده خانم م.ر. مسئول آموزش دانشگاه با 20 سال سابقه، شاهد فارغ‌التحصیلی صدها دانشجو و رسیدن به آرزوهای‌شان بوده‌ام. (مدیرمسئول ضمن خوش‌آمدگویی لازم می‌داند این مطلب را به اطلاع مخاطبین گرامی برساند که این گزارش، از دست‌نوشته‌های سوخته مقام شامخ آموزش، از دوران حکومت تنبلیستان بر این مرز و بوم بوده است که الحمدا... والمنه آن زمانه به‌سر رسیده و همچون افسانه‌ها پس از رفتن دیو، فرشته این سرزمین، همان حضرت استادی بزرگوار، برآمده است.)

● شنبه

صبا اسماعیلی دانشجوی بهداشت

اول هفته خود را با آماده کردن یک چای دیش شروع می‌کنم. داریم به آخر ترم نزدیک می‌شویم و من خیلی کار عقب‌افتاده دارم و نمی‌دانم از کجا شروع کنم. سعی می‌کنم هرچه زودتر خودم را به دانشگاه برسانم. وارد اتاقم می‌شوم و پشت میز چوبی قهوه‌ای رنگ می‌نشینم. بعد از چند دقیقه‌ای که با همکارانم مشغول صحبت می‌شوم، صدای دانشجویانی را می‌شنوم که برای کارهای فارغ‌التحصیلی خود نزد من آمده‌اند. در همین حین ضمن حفظ خونسردی، مثل هر روز چای خوش‌رنگی در لیوان مخصوص خودم می‌ریزم و با حوصله و لذت، مشغول نوشیدن چای می‌شوم. هیچ عجله‌ای برای انجام کارهای‌شان ندارم؛ زیرا حالا حالا‌ها تا پایان زمان اداری وقت هست و البته دانشجویان غیر از کلاس در راهروی دانشگاه باید آموزش‌های لازم اداری را ببینند تا برای دوران کاری خود، آمادگی لازم را داشته باشند!

● یکشنبه

امروز عجیب خلوت است. بهتر است بگویم پرنده هم پر نمی‌زند و به دلیل اینکه همیشه سرم شلوغ بوده و با دانشجویان زیادی که طالب علم هستند سر و کار داشته‌ام، به این سکوت عادت ندارم. ساعت ۱۰ شد، اما کسی هنوز با دانشگاه تماس نگرفته است. از آن جایی که همگی علاقه وافر من را به دانشجویها می‌دانید و همچنین برای محک بخش فنی دانشگاه، تصمیم می‌گیرم در سایت دانشگاه اختلالی ایجاد کنم. بعد از گذشت یک ربع، تلفن به صدا در می‌آید؛ برنامه امروزم هم ردیف شد.

● دوشنبه

امروز صبح با کسلی از خواب بیدار شدم. چاره چیست؟ باید وسایلم را بردارم و به دانشگاه بروم. بعد از گذشت چند دقیقه، وارد محوطه دانشگاه و سپس وارد دفترم شدم، اما هنوز یک ربع از آمدنم نگذشته بود که دانشجویی برای گرفتن نامه اشتغال به تحصیل وارد اتاقم شد درحالی که مشغول ریختن چای برای خودم بودم، به این فکر کردم اگرچه دانشجو برای گرفتن امضا در نهایت باید پیش من بیاید، ولی بهتر است دانشجو را پیش یکی از همکارانم که تجربه کاری کمتری دارد بفرستم تا او هم با امور دانشگاه بیشتر آشنا شود!

● سه‌شنبه

امروز صبح تصمیم گرفتم پیاده به سمت دانشگاه حرکت کنم. با دیدن درختان و سردی هوا، رسیدن فصل زمستان را احساس کردم. وارد دفترم شدم و تصمیم گرفتم نوشیدنی گرمی برای خودم درست کنم، بلکه سرمای اطراف را کمتر احساس کنم. در حالی که مشغول درست کردن نوشیدنی بودم، فکر کردم قبل از اینکه زمان انتخاب واحد شروع شود، اسم اساتید بعضی دروس را از سایت بردارم تا دانشجویها یاد بگیرند خودشان را با هر شرایطی وفق دهند.



● چهارشنبه

امروز هم یک روز جدید را شروع کردم. مشغول انجام کارهایم بودم که تلفنم به صدا درآمد و به عرضم رساندند که باید به عنوان یکی از مراقبان حوزه امتحانات دانشجویان، در جلسه حضور داشته باشم. پس زودتر خودم را به دانشگاه رساندم. بعد از قرار دادن وسایلم در اتاق کارم، به حوزه برگزاری امتحان رفتم، اما قبل از اینکه امتحان شروع شود، باید کاری انجام می‌دادم. پس دست به کار شدم و صندلی بعضی از دانشجویان را با هم جابه‌جا کردم. با این کارم نشان دادم دانشجویان برای انجام کاری، سخت در اشتباه هستند و من نمی‌گذارم در حق آن دسته از دانشجویانی که واقعاً درس خوانده‌اند، اجحاف شود. چند دقیقه‌ای گذشت و امتحان با تأخیر شروع شد. در حالی که بین صندلی‌ها قدم می‌زدم با گفتن جملاتی مانند: ورقه‌ات را درست بگیر، دیگر وقتی نمانده و چرا این قدر به اطراف نگاه می‌کنی، دانشجویها را متوجه خود می‌کردم که بدانند من حواسم خوب جمع است.

● پنج‌شنبه

امروز پنج‌شنبه، حدود دو ساعت وقت دارم. تصمیم می‌گیرم کارهای اداری خود را انجام دهم. پس از طی کردن مسیر وارد اولین دفتر می‌شوم که با جمعیت زیادی که برای انجام کارهایشان به آنجا مراجعه کرده بودند، مواجه می‌شوم. پس از گرفتن نوبت، در صف انتظار می‌نشینم. حدود ۴۰ دقیقه بعد بالاخره نوبتم می‌شود. مدارکم را به مسئول آنجا تحویل می‌دهم. بعد از نگاه کردن به آن‌ها، با صدایی که خستگی در آن مشخص است به من می‌گوید: «خانم شما اول باید نامه امضا شده رئیس را به ما تحویل دهید تا ما بتوانیم باقی کارهایتان را انجام دهیم.» مدارکم را تحویل می‌گیرم و به سمت اتاق رئیس حرکت می‌کنم. منشی خطاب به من می‌گوید صبر کنید تا به ایشان اطلاع دهم. پس از چند دقیقه به من می‌گوید: «فعلاً جلسه دارند باید کمی صبر کنید!» حدود نیم‌ساعت بعد وارد اتاق مدیر شدم. مدیر که مشغول پذیرایی از خود است، برگه را که از من می‌گیرد، صدای زنگ موبایلش به گوش می‌رسد و مشغول حرف زدن می‌شود. با گفتن جمله «نگران نباش خودم اینجا مشغول به کارت می‌کنم.» تلفن را قطع می‌کند. برگه را امضا کرده و تحویل می‌دهد. من در حالی که برگه را گرفته‌ام، به ساعت نگاه می‌کنم و متوجه می‌شوم زمان زیادی گذشته، اما هنوز کارم انجام نشده. به طرف کارمند قبلی حرکت می‌کنم، اما متوجه می‌شوم زمان ناهار و نماز فرارسیده و کارمندان آنجا حضور ندارند. امروز هم کارم انجام نشد! باید به دانشگاه برگردم و زمان دیگری را به انجام کارهایم اختصاص دهم.

● جمعه

امروز تصمیم گرفتم در قسمت‌های مختلف دانشگاه قدم بزنم. (مدیرمسئول اشاره می‌کند که در آن زمان کارمندان، علاقه وافری به کار خود داشته‌اند به صورتی که در روزهای تعطیل هم در محل کار خود حاضر می‌شدند.) تب امتحانات در دانشگاه آغاز شده و دانشجویان در حال دست و پنجه نرم کردن با امتحانات هستند. وارد کتابخانه دانشگاه می‌شوم. جو کتابخانه آنقدر سنگین است که تصمیم می‌گیرم مزاحم درس خواندن دانشجویان نشوم و از آن قسمت خارج می‌شوم. در این بین دانشجویانی را می‌بینم که روی نیمکت نشسته و مشغول گفت‌وگو و خنده هستند و با آرامش و بی‌تفاوتی از کنار این روزها می‌گذرند و روزهای امتحان، برای‌شان فرقی با دیگر روزها ندارد. در حال قدم زدن بودم و با خودم فکر می‌کردم در طی این ۲۰ سال سابقه کار، دانشجویانی را دیده‌ام که تازه شب امتحان تصمیم می‌گیرند درس‌شان را حذف کنند و دانشجویانی که با نزدیک شدن به امتحانات، تازه به دنبال کتاب و جزوه می‌گردند و این‌ها برای سالیان سال در خاطرات من ثبت شده و به یادگار مانده است. با مرور افکارم و گذشت زمان، به ماشینم رسیدم و بعد از سوار شدن، راهی خانه شدم تا آخر هفته خود را نزد خانواده‌ام بگذرانم و خود را برای هفته پرمجاری دیگری آماده کنم.



کلاس مجازی

رضا حسین پور دانشجوی حقوق

صبح شنبه کلاس ساعت هشت همه آنلاین بی پرو برگشت همگی بی خیال خط کش و چ همه افتاده ایم روی تشک اولی غرق خواب سنگینی است توی خوابش کنار یک چینی است دومی پادشاه هفتم را دیده در خواب خویش و او را سومی غرق چت شده با یاس همزمان با غضنفر و عباس چهارمی توی آشپزخانه می خورد شاد چای و صبحانه پنجمی عمه اش درون کلاس خود او پس کجاست؟ غرق تماس ششمی با رگابی پدرش و کشیده پتو به روی سرش هفتمی با گلکسی چی قایو با دوتا فالور بگیرد لایو هشتمی هم بدون سرمایه توی پی دخت همسایه یا ندارد به روی شانه سری یا از عندالمطالبه خبری آنکه مشغول فکر بود و حساب نه می بود توی دست به آب این یکی غرق سیرج و ولگردی آن یکی عشق و حال و ولگردی سبز شد زیر پای هر کوشی علف استاد کجایی کوشی همگی گنج و منگ و خسته و مات تا که استاد وصل شد صلوات ساعت نه شد و خمیازه کشان گفت استاد به ما با دل و جان هست امروز امتحان اصول ما هم از این خبر شدیم ملول مادران یک به یک قلم در دست با موبایل و کتاب و هرچه که هست در گروه مجازی واتس آپ یا تلگرام و سروش و یا گپ با شعار بخواب ای فرزند امتحان را جواب می دادند در نهایت بدون هیچ گزند مادران یک به یک قبول شدند طفلکی فکر می کند استاد خنده بر لب صبور و رویی شاد همه مشغول امتحان دادن از سپاوش بگیر تا لادن غافل از اینکه ما کجا هستیم در کلاسیم؟ نه، چرا هستیم عاقبت پاس می شویم آیا با کلاس مجازی ای کرونا

60 ارباب و ارباب ارباب	59 لشمار سب سب	58 جان / لندن فل اسب	57 نرم 1
53	54 لشمار اساس	55	56 ازدواج دانشجو
44	43 لشمار	42 داد و ستد جزوه ها	41 نرم 6
37	38 مقاله نویسی	39	40 عزت (نفا) دین (جزوه) ازادان (معان) آشپزخانه
28	27 سازش بازی از صحنه قبلی نری ت	26 کمینه از صحنه قبلی	25 نرم ع
21 افکار! ضواحه مجانب بازار (مکات)	22	23 فساد صابری دروغ اخلاقی	24 مارکوپولو بازی ولست و لذت
12 جلوه های مدرسه شوری، بوب فلواری، چام فلو	11 تلاش های اولیه (فبت به آمل)	10	9 نرم N
5	6 خبر خوانی ها پروا می رسد	7	8 آسه پرو آسه با

و کد التماس دانشجو

رضا حسین پور دانشجوی حقوق

خوشگل و خوش لباس دانشجو
بی خیال کلاس دانشجو
با تمنا و خواهش از استاد
درس را کرده پاس دانشجو
روی اعصاب قشر استادان
تپشه و تیغ و داس دانشجو
کیف و جیبش همیشه می باشد
خالی از اسکناس دانشجو
عمدتاً ترم اولش باشد
دائماً در هراس دانشجو
ترم سوم به بعد می گردد
خسته و آس و پاس دانشجو
ساندویچی پیاده رو کافه
هست کلا پلاس دانشجو
گاه در پشت بام می خوابد
گاه روی تراس دانشجو
خیره و کله شق و شیطان است
بشری ناسپاس دانشجو
ترم یک موی او بلند و قشنگ
ترم شش گشته تاس دانشجو
توی کافه کتابخانه و سلف
هست مشغول لاس دانشجو
غیر سیکار و بنگ و قرص و علف
هست دارای تاس دانشجو
عذرخواهم زبان شاعر لال
هست پاک و تعیز دانشجو
قافیه شد غلط ولی در عوض
پرت کردم حواس دانشجو
سرشناس است و بعد تحصیلش
می شود ناشناس دانشجو
کله اش داغ و اوج جوگیری است
هست مانند پاس دانشجو
آخر ترم با اساتیدش
هی بگیرد تماس دانشجو
بعد هر امتحان سر نمره
هی کند التماس دانشجو
با نداری و درد افتادن
بوده دائم محاسن دانشجو
هرچه باشد ولی در آخر کار
می شود از خواص دانشجو

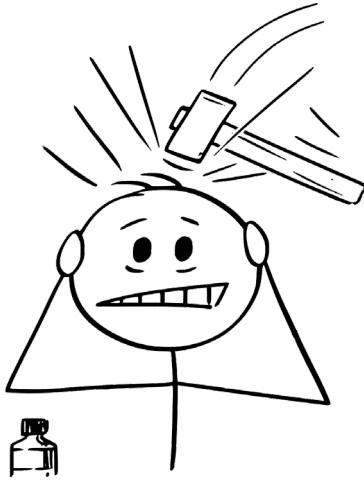
پس از پرتاب تاس و محاسبه جایگشت
آوردن عدد شش در شش پرتاب، بازی
را شروع کنید. حواستان به بازی باشد
که خیلی زود تمام می شود و می رود پی
کارش. برندگان در خانه 14 چایی دم کرده
و می گویند: «بفرمایید چایی!»
فقط مواظب باشید نسوزید!

64 دوست نیمه دارم نفس بخوری	63 دوست نیمه دارم نفس بخوری	62 دوست نیمه دارم نفس بخوری	61 دوست نیمه دارم نفس بخوری
49 دوست نیمه دارم نفس بخوری	50 دوست نیمه دارم نفس بخوری	51 دوست نیمه دارم نفس بخوری	52 دوست نیمه دارم نفس بخوری
48 دوست نیمه دارم نفس بخوری	47 دوست نیمه دارم نفس بخوری	46 دوست نیمه دارم نفس بخوری	45 دوست نیمه دارم نفس بخوری
33 دوست نیمه دارم نفس بخوری	34 دوست نیمه دارم نفس بخوری	35 دوست نیمه دارم نفس بخوری	36 دوست نیمه دارم نفس بخوری
32 دوست نیمه دارم نفس بخوری	31 دوست نیمه دارم نفس بخوری	30 دوست نیمه دارم نفس بخوری	29 دوست نیمه دارم نفس بخوری
17 دوست نیمه دارم نفس بخوری	18 دوست نیمه دارم نفس بخوری	19 دوست نیمه دارم نفس بخوری	20 دوست نیمه دارم نفس بخوری
16 دوست نیمه دارم نفس بخوری	15 دوست نیمه دارم نفس بخوری	14 دوست نیمه دارم نفس بخوری	13 دوست نیمه دارم نفس بخوری
1 دوست نیمه دارم نفس بخوری	2 دوست نیمه دارم نفس بخوری	3 دوست نیمه دارم نفس بخوری	4 دوست نیمه دارم نفس بخوری

سرمدی در دمان؛ دوا

روش درمانی جدید درهای صعب‌العلاج

سعید هورایی، دانشجوی پرستاری



سال‌ها بود که با آن یار وفادار سر می‌کردم. اگر بگویید روزی یا شاید دقیقه‌ای توانسته من را از یاد ببرد، کاملاً در اشتباه هستید. انگار از وقتی دست چپ و راستم را یاد گرفتم، با آن یار شفیق هم آشنا شدم. خدا که نصیب ما کرد، اما نصیب گرگ بیابان نکند. همین درد سری را می‌گویم که سال‌هاست در پس پیشانی‌ام جا خوش کرده است و اینطور که پیداست، نفسش هم از جای گرمی بلند می‌شود.

اوایل خیلی بی‌گدار به آب می‌زدم مگر مرهمی چیزی برای این درد بی‌درمان پیدا کنم، منتهی نشد که نشد. از پزشک مخصوص دربار و تابلوی تخصصی مغز و اعصاب از فرنگستان (توضیح مدیرمسئول: در آنجا به عنوان بورد تخصصی از آن یاد می‌شود، منتهی اینجا نویسنده وظیفه خود را در قبال زبان پارسی رعایت کرده و از معادل فارسی آن بهره گرفته است.) گرفته تا عطاری محل و ننه اصغرکچل و انواع داروهای شیمیایی قرص و کپسول و آمپول گرفته تا بخور آنچه از الاغ ماده دفع می‌شود، همه را امتحان کرده بودم. مثلاً یکبار همشیره احمدآقا، همسایه قدیمی خانه پدر بزرگ مادری‌ام، گفته بود اگر چلغوز هندی را با یک لیوان بوق (در اینجا مدیرمسئول بنابر احتیاط واجب، آن

کلمه را برای رعایت حقوق مخاطب اصطلاحاً سانسور کرده و برای گوینده یا نویسنده‌اش پس فرستاده است) شتر قاطی کرده و بجوشانند. سپس بدهد به یک پیرزنی که موهایش سفید شده و آن‌ها را حنا گذاشته، روزی یک بار به سر بیمار بمالد و فوت کند تا خوب شود. باز جای شکرش باقیست که آن بنده خدا محتویات لازم را همراه با دستور پخت فرستاده بود وگرنه!...

از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان که با چه دردسری چنین فردی را پیدا کردیم و نسخه را مو به مو اجرا کردیم، اما چه فایده، نشد که نشد. یا مثلاً یک بار دیگر نوه پسر خواهر داماد عموی خدایا مرزم، برای من نسخه‌ای پیچیده بود. می‌گفتند او در حال تحصیل علم طبابت بوده و گویا در ورودی دفترش هم زده است Mid Stu (هرچند تمامی مخاطبان می‌دانند، اما مدیرمسئول وظیفه خود می‌داند یادآوری کند که اگر دانشجوی طبابت باشد Med Stu و اگر دانشجوی مامایی باشد Mid می‌شود، اما اینکه این اشتباه تایپی را چه کسی مرتکب شده است را مدیرمسئول هم مثل خود شما نمی‌داند وگرنه تصحیح‌شده آن را به سمع و نظر شما می‌رساند).

بگذریم! درمانش آمپول‌هایی بود که اسمش را درست به خاطر نمی‌آورم، اما اگر اشتباه نکنم در نامش گاز بود و در شیشه آن هم مایع؛ آن هم افاقه نکرد. موقعی که تقریباً از بیشتر درمان‌ها مستفیض شده بودم، تنها درمانم را در همین کتاب‌های ادبیات یافتم؛ آنجا که می‌گفت سری که درد نمی‌کند را دستمال نمی‌بندند. این به ذهنم خطور کرد که پس از قدیم حکما سری که درد می‌کرده را دستمال می‌بستند؛ در نتیجه ما هم بستیم. خوب که چه عرض کنم، فقط کمی دردش را کم کرد تا هم سرمان گرم شود و هم دست‌مان بند. تقریباً با این اوضاع سازگار شده بودم تا اینکه روزی میرزا حسن، بزرگ محل، من را در مسجد دید و دکتري جدید را معرفی کرد. عجیب شده بود. یک جمله حرف می‌زد، سه بار می‌خندید و دوباره ادامه می‌داد. دیگر از دستش کفري شده بودم.

گفتم: «مشتی ما رو سرکار گذاشتی یا داری شوخی می‌کنی؟!»

گفت: «نه به خدا! هه هه هه... شما یک بار امتحان کن ضرر نداره. هه هه هه.»

یک کارت وبزیت از آن پزشک به من داد و خندان رفت. مطمئن شده بودم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌اش است،



اما اصلاً مشتی حسن چنین شخصی نبود. تقریباً یک هفته بعد، داشتم از همان آدرسی که روی کارت ویزیت نوشته شده بود رد می‌شدم که دیدم واقعاً یک مطب آنجاست و مردم پشت درش صفی به طول یک قطار درون شهری کشیده‌اند. از طرف دیگر هرکسی از مطب بیرون می‌آمد، می‌خندید. عجیب بود. به یکباره یاد حرف مشتی حسن افتادم. گفتم بروم من هم نوبتی بگیرم؛ اگر دردم خوب شد که فی‌الحال، اگر هم نشد حداقل خندان بیرون می‌آیم. خلاصه بعد از طی کردن کل طول آن قطار مذکور، بالاخره نوبت برای سه ماه دیگر گرفتم و رفتم.

(سه ماه بعد)

رفتم داخل مطب. دو در داشت، یکی ورودی و یکی هم خروجی. در اتاق انتظار همه جور آدمیزادی دیده می‌شد؛ یکی درد پا امانش را بریده بود و یکی درد شکم، یکی از دستشویی بیرون نیامده مجدداً به دستشویی برمی‌گشت (به نظر می‌رسید بنده خدا با این حجم رفت‌وآمد به دستشویی، همچنان دل پری از غذاهای یکی از رستوران‌های سطح شهر داشت و دعاگویش بود). یکی تصادف کرده بود و خون‌آلود می‌آمد، دیگری هم دردش گرفته و موقع زایمانش بود. منشی هم یکی‌یکی به نوبت صدا می‌زد. البته کار بیماران اورژانسی را زودتر راه می‌انداخت. بالاخره وارد اتاق شدم. دکتري متشخص، که از تعداد مدارکش می‌شد فهمید سن و سال زیادی دارد، نشسته بود. بعد از سلام و احوال‌پرسی پرونده پزشکی‌ام را به دستش داده و سیر تا پیاز قضیه را از همان ابتدا تا همین چند وقت پیش تعریف کردم. تمامی مواردی که امتحان کرده بودم را هم به ایشان گفتم. نگاهی به سن و سالم کرد و گفت: «مشخصه روزگار بر وفق مراد نچرخیده.» سری به نشانه تأیید تکان دادم. آنقدر گرم صحبت شدیم که نفهمیدم چه شد که نسخه به دست، در حالی که از خنده چشمانم پر از اشک شده بود، از مطب بیرون آمدم. بلافاصله بعد خارج شدن از مطبش، یک دواخانه مرتبط با همین مطب بود. شنیده بودم که فقط همین یک دواخانه است که نسخه‌های این پزشک را می‌پیچد.

نسخه را تحویل دادم. گفت: «بفرمایید! هر هشت ساعت یک قسمت. اگه خوب نشد، به آزمایشگاه اون طرف خیابون می‌ری و می‌گی برات یه تست لبخند بگیرن. اینجا برات نوشتم (Lab خند) جوابش رو می‌گیرین و میارین تا مجدداً دکتر ویزیت‌تان کند.»

دقیق یادم نیست، اما در جوابش که گفتم اگر افاقه نکرد چه می‌شود. گفت: «اگه خوب نشدین دکتر شما رو به اسمایل‌ترابی معرفی خواهد کرد (دستیار پزشکی سال سوم حضرت استادی Smile Therapy را راه بعدی درمان معرفی می‌کنند).» دارو را گرفتم. یک قسمتش را باید همان‌جا جلوی دواخانه مصرف می‌کردی و بعد می‌رفتی تا آنان از نحوه درست مصرف دارو مطمئن شوند. یک قسمتش که تمام شد، از خنده روده‌بر شده بودم. دیگر هیچ دردی را در سرم حس نمی‌کردم. می‌خواستم یک قسمت دیگر هم مصرف کنم، اما وقتی به یاد سخنان دکتر افتادم که اگر دوز زیادی مصرف کنم چه می‌شود، از مصرف بیش از تجویز آن حذر کردم. گویا یکی از داروهای قوی را به من داده بود که اگر احتیاط نمی‌کردم، معلوم نبود چه بر سرم می‌آمد (مشاور داروسازی حضرت استادی Therapeutic Index این دارو را پایین گزارش کرده است). من که نمی‌دانم آن دکتر حاذق چگونه این درد صعب‌العلاج را درمان کرد، اما هرچه کرد، دستش شفا بود؛ شاید هم دارویش! من چه می‌دانم! هرچه که بود زیر سر این نسخه بود:

نام:	
شماره تا:	
شماره از:	
تاریخ نوا:	
محل:	
سرمال:	
نوع بیمار:	
شماره:	

Mag Ghalamestan 3rd version

هر هشت ساعت یک قسمت
به صورت موضعی استعمال شود

ترمه آخر؟

رضا یزدان بهش، دانشجوی پزشکی



ترم اولی- سلام خسته نباشین جناب! می‌تونم وقتتون رو بگیرم و چندتا سؤال راجع به دانشگاه بپرسم؟!

ترم آخری- سلام، بله بفرمایین! تا جایی که بتونم کمک‌تون می‌کنم.

ترم اولی- ممنونم. خب سؤال اول اینکه استادای دانشگاه نمره می‌دن یا باید به زور متوسل شیم؟!

ترم آخری- خب طبق معمول اینجا هم مثل مدرسه، نمره دست استاده و کسی به این راحتیا جون سالم به در نمی‌بره، اما از

قدیم گفتن کوه به کوه نمی‌رسه، ولی دانشجو به استاد می‌رسه؛ مخصوصاً تو دانشگاه‌های علوم پزشکی.

ترم اولی- پس به نظر شما ما چه جوری می‌تونیم از اساتید نمره خوب بگیریم؟

ترم آخری- تعداد راه‌های رسیدن به نمره موردنظر به اندازه‌ی کل آدماست. شما باید ببینی با کدوم روش راحت‌تری؛ درس خواندن، اشک و آه و ناله دم دفتر استاد یا

ترم اولی- خدا به‌خیر کنه! وضعیت غذای سلف چه جوریه، خوبه یا نه؟!

ترم آخری- کیفیت غذای سلف فرمول‌های پیچیده‌ای داره که هنوز کشف نشده، ولی مثلاً ما متوجه شدیم رابطه معکوسی با اندازه چمن‌های دانشگاه داره؛ بقیه‌ش رو به عهده خودتون می‌ذاریم.

ترم اولی- وضعیت خوابگاه چطوریه؟ می‌تونیم اونجا راحت به همه کارامون برسیم؟

ترم آخری- خوابگاه تقریباً وضعیت مناسبی نسبت به بقیه جاها داره و اگه آدم بی‌خیالی باشی، می‌تونی خیلی راحت اونجا زندگی کنی!

ترم اولی- خب می‌شه یکم راجع به امکانات دانشگاه صحبت کنین؟ مثلاً اتوبوس و محیط و اینا...

ترم آخری- راجع به اتوبوس دانشگاه باید بگم که اگه دو سرعت بلد نباشی، نمی‌تونی بهش برسی؛ تازه بعد که رسیدی، فکر اینکه هر لحظه ممکنه یه اتفاقی بیوفته، از ذهنت بیرون نمی‌ره!

ترمک بیچاره‌ام

رضا حسین‌پور دانشجوی حقوق دانشگاه حکیم سبزواری

مدیرمسئول حسب رفاقت دیرینه‌ای که با شخصیت اصلی داستان دارد لازم می‌داند اشاره کند که ایشان نه تنها درس را رها نکرده اند بلکه تا مقطع پست دکتری پلاس هم تحصیل کرده و همچنان مشغول به تحصیل اند.

نمره‌اش ده، رشته‌اش انسانی است
دائماً فکر مگس پرانی است
با کتاب و درس او بیگانه است
ای خدا از پایه او دیوانه است
گر ببینی نمره‌هایش ای پسر
می‌شوی از خنده پاره پاره‌تر
منطقش دو، فلسفه سه یا چهار
اقتصادش سه زبان درجا چهار
فارسی را چون گرفت او پنج و هفت
مولوی در ترکیه از هوش رفت
درس تاریخش اگر شد هشت و نیم
می‌دهد آقامحمد خان هلیم
گر بگیرد درس دینی را چهار
می‌کند از خنده کوهی انفجار

من که هستم ترمکی بیچاره‌ام
دائماً در گوش‌ام آواره‌ام
هی‌کلم از قرط بی‌خوابی نحیف
روزگارم مثل جورابم کثیف
قلیم از این زندگانی غرق خون
قلیم از اندوه و حسرت شد فزون
درددل دارم برایت ای پسر
پس نو بنشین که گردی باخبر
قصه‌ها دارم برایت قصه‌ها
گوش کن با گوش جان ای باوفا
در دبیرستان سلطان‌الملوک
درس می‌خواند آدمی بس کله پوک
نام این خر مغز تنبل اصغر است
از همه اهل کلاس او خرتر است



گرچه می‌گیرد ریاضی زیر صفر
هست بر این نمره راضی زیر صفر
نمره‌های دیگرش از دم خراب
گر بگویم می‌شوی از خنده آب
خرترین احمق‌ترین تبیل‌ترین
نیست مانندش کسی روی زمین
چون که دید او هست وضعیتش اینچنین
رفت در یک گوشه با قلبی حزین
گفت بیزارم من از این زندگی
تا کجا دیوانگی شرمندگی
ناگهان آمد ندایی در سرش
تا کند دیوانه را عاقل‌ترش
گفت اصغر وقت پیروزی رسید
کفتر خوشبختی‌ات آخر پرید
گفت اصغر با خود از امروز من
می‌شوم بر درس‌ها پیروز من
می‌کنم من خواب و خور بر خود حرام
می‌کنم در هر کلاسی ثبت‌نام
راه دانشگاه با این نمره‌ها
هست راهی پرتلاطم پربلا
اصغری با نمره‌هایی افتضاح
نیست دانشگاه تو جز مستراح
از رگ گردن به تو نزدیک‌تر
هست دیوی مثل کنکور ای پسر
ای قلمچی گاج سنجش السلام
می‌کنم من در شماها ثبت‌نام
از سحر تا بوق سگ من با کتاب
درس‌ها را می‌کنم در سر مجاب
از سحر تا بوق سگ با یک نفس
درس خواندن کار من این است و بس
از سحر تا بوق سگ با یک همداد
می‌زنم من تست تا ماند به یاد
مثل خر آنقدر می‌خوانم کتاب
تا شوم از درس‌هایم بی‌حساب
تست پشت تست هر شب می‌زنم
در ره کنکور من جان می‌کنم
فارسی و دینی و جغرافیا
اقتصاد و منطق و تاریخ را
خواند از بس تا که روزی یک کتاب
گفت اصغر درس دیگر بس بخواب
درس‌ها را یک به یک او پاره کرد
درس‌ها را یک به یک بیچاره کرد
درس‌ها از دست او بیچاره‌اند
درس‌ها از دست او آواره‌اند
درس‌ها گفتند روزی ای خدا
ای خدای پاک و بی‌همتای ما
جان ما بر لب رسانده اصغری
می‌زند او بر سر ما تو سری



داد و فریاد ای خدا از این جفا
پس کی آید روز کنکور ای خدا
روز کنکور عاقبت از ره رسید
اصغری خوشحال و مست از جا پرید
رفت با قلبی پر از عشق و امید
تا کند شب‌های تارش را سفید
رفت اصغر بر سر جایش نشست
کیک خود را خورد و دل بر برگه بست
هر سؤالی را که می‌دید اصغری
چشم بسته تیک می‌زد سرسری
درس‌ها را خوانده اصغر آنچنان
تا کند در آزمون خود قهرمان
درس‌ها را خوانده اصغر اینچنین
تا زند کنکور را درجا زمین
عاقبت کنکور اصغر شد تمام
رنج اصغر آخر سر شد تمام
اصغری جفتک‌زنان خوشحال و شاد
چون که کنکور خودش را خوب داد
رتبه‌اش یک شد هزاران آفرین
نخه‌ای شد اصغری روی زمین
آن که بود عالم ز خنگی‌اش ملول
توی دانشگاه تهران شد قبول
خیر مقدم اول سال جدید
بر شما که تازه امسال آمدید
اصغری از ترم اول ناامید
گفت خاکم را به سر کردی کووید
توی سایتی پرهیاهو ثبت‌نام
هر کلاسی یک گروه تلگرام
این همه خواندیم درس از جان و دل
عاقبت ماندیم چون خر توی گل
روز و شب خواندیم از جان یک نفس
عاقبت شد سهم ما گوشه و بس
رفت بر باد آرزویت اصغری
رفت بر باد آرزویت سرسری
گفته بودی توی دانشگاه تو
دختری یابی چو قرص ماه تو
دل دهی بر او شوی دیوانه‌اش
شمع تو گردد شوی پروانه‌اش
هرچه داری تو بریزی پای او
جان دهی از عشق جان‌فرسای او
گفته بودی تو که بعد از هر کلاس
تکه اندازی به استادت قشنگ
تا کنی استاد را مردی مشنگ
جزوه‌ها گیری تو از هر دختری
جزوه گیری دل سپاری اصغری
قصه را آخر کنم کوتاه من
گرچه دارم توی این دل آه من

اصغری من هستم ای خواننده جان
 من همان ترمچه هستم بی گمان
 ترم پنچی گفت بر من ای پسر
 عمر نازت را نکن اینجا هدر
 با دلی که از جفا رنجیده بود
 گفت بر من آنچه را که دیده بود
 ای پسر اینجا به غیر از چاه نیست
 هرچه باشد هست دانشگاه نیست
 کی به دانشگاه از بدو ورود
 اینچنین تعیین شده حد و حدود
 رنگ مانتو رنگ چادر رنگ کفش
 هر سه تا تیره نه قرمز نه بنفش
 آستین کوتاه طبق بند پنج
 هرکه پوشد با سر افتد توی رنج
 باز اوضاع دم در بهتر است
 صد هزاران بار داخل پدر است
 محشر کبری ست روز ثبت نام



کاش می شد کار یک روزه تمام
 پاس کاری می شوی تا چند روز
 ثبت نام البته دارد سوخت و سوز
 دیر و زودش هم نه در دستان هان
 دست مسئولان خوابی بی گمان
 شهریه البته خود دردی جداست
 شهریه بر جان دانشجو بلاست
 این سخن ها را من از آن ترم پنج
 چون شنیدم یافتم خود را به رنج
 ترک دانشگاه کردم آخرش
 می دهم پندی تو را کن باورش
 با تو هستم ای ورودی جدید
 باید از این دام پا را پس کشید
 اصل مطلب را بگویم صاف صاف
 چاره ی کار انصراف است انصراف
 باز کن این بند از پای خودت
 شادی خود جوی و بابای خودت



فرهنگ دانشجویی نوین

رضا یزدان بخش؛ دانشجوی پزشکی دانشگاه علوم پزشکی اصفهان

دانشجوی اخراجی: مردی که به زانو در آمده (هرد اینجا استعاره از بشر است و نویسنده اظهار می‌دارد که از هرگونه تبعیض جنسیتی به شدت پرهیز می‌کند)

آیندی دانشجوی: دغدغه اصلی اساتید و گاهاً مسئولین؛ (در بیت زیر که تضمین مصرعی از «مسلم حسن‌شاهی» و مصرعی از مشاور ویژه مشاهیر حضرت استادبیت، مشاهده می‌کنید که مسافركش باسواد نیز منقول است: «هن با شعور ناقص خود فکر می‌کنم» / با دکترا چگونه مسافركشی کنم)

ازدواج دانشجویی: عروسی خوبان (گفته شده است پیوندشان را نه تنها در آسمان‌ها، بلکه در حراست دانشگاه نیز نوشته‌اند.)

التعاس برای نهره: اشک کوسه (نویسنده اصرار دارد که بداند به دلیل انقراض قریب‌الوقوع نسل کوسه‌ها، این اشک از اشک تمساح باارزش‌تر است)

پاچه‌خواری: یکی از راه‌های شرافتمندانه گرفتن نهره (در پیوست برخی کتب تاریخی دیگر نیز اینگونه آمده است که این راه نه مقبول اساتید است و نه در شأن دانشجویان)

سال‌های پیش از

دانشگاه: آن روزهای خوش (به عبارت دقیق‌تر Good Old Days)

سرویس دانشگاه: ارابه‌ای که دیر می‌آید و هنوز نرسیده به سوی دیار راضی (اشاره دارد به رضایت افراد در آن مکان مقصد؛ همچنین در بعضی نسخ رازی صرفاً به معنای مکان تحصیل ایشان نیز گفته شده است) می‌شتاید.

رییس دانشگاه: مرد نامرئی (صرفاً جهت تأکید و یادآوری؛ مرد اینجا استعاره از بشر است و نویسنده اظهار می‌دارد که از هرگونه تبعیض جنسیتی به شدت پرهیز می‌کند)

سایت دانشگاه: مکانی عمومی با دسترسی شخصی جهت اعلام پیام‌های سری و محرمانه به شخص دانشجوی (گفته شده نه تنها شخص دانشجوی، بلکه تمامی افرادی که کدملی و شماره دانشجویی وی را دارند به این اطلاعات دسترسی دارند مگر آن که دانشجویی گریه‌اش را دم حجله کشته نباشد)

اعتراض دانشجوی: قلزی با نارسایی مطلق

اعتراض به کیفیت غذا: تلاش برای زنده ماندن

پرداخت وام: روزی که فرشته نجات می‌آید (در بعضی داستان‌ها از این روز به عنوان «روزی که کبوتر بچه کرده است» نیز یاد شده و آرزوی نویسنده این است که گاش بودید و می‌دیدید)

دانشگاه آزاد: مکانی که «دامت برکاته» نیز نام گرفته است (نقل است که اینگونه برکات از جنس همان برکاتبیت که سرگرفته‌ها خیرات می‌کنند.)

افزایش سنووات: حاصل ز گهواره تا گور دانش جویندن

واحد: شاخص (به زبانی دیگر همان Index) بدیختی دانشجوی

ترم: مهلت دانشجوی برای پاس کردن تمامی واحدها

حذف ترم: خودکشی آبرومندانه از ترس مرگ افتضاح (در اینجا مرگ استعاره از افتادن است، اما در نوع افتادن، آرایه ایهام وجود دارد.)

ترم آخر: زمانی که دانشجویان با ذکر «بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی خوش زندگی» اوقات خود را سپری می‌کنند (به تجربه ثابت شده است زمان در این ترم برای برخی خیلی کندتر و برای برخی دیگر خیلی تندتر از حد معمول می‌گذرد.)

شماره دانشجویی: شماره پرونده اسناد جرم دانشجوی مشروطی: شخصی که موش (و شاید هم خرگوش) شده است.

کتابخانه دانشگاه: پرورشگاه انواع عنکبوت‌های اهلی و وحشی (تنها دانشجویانی می‌توانند از آن بهره‌مند شوند که نه تنها از عنکبوت‌ها واهمه‌ای ندارند، بلکه راز مصون ماندن از نیش این عنکبوت‌ها را هم بلدند.)

نماینده کلاس: بهترین فرد بد

کلاس

هردک: درپوشی مناسب برای انواع کوزه‌های خانگی و محلی

سه‌په: دوپینگ

قانونی (می‌فرمایند)

اسم دیگر آن، علامت

می‌چی‌کومان است؛

تعظیم

کنید!

استاد

راه‌ها: همان یار

گمشته پیدا نشده

(در صورت یافتن، آن را به

نزدیک‌ترین صندوق پستی

بپندارید)

خوابگاه: مکانی دنج در آخر دنیا (با

توجه به اینکه همیشه رفتگران تمامی

زباله‌ها را جمع می‌کنند، سپس آن زباله‌ها

را دفن می‌کنند، اینجا همان مکانیست که

دانشجویان زباله‌ها در آن جمع می‌کنند؛ منتهی

چون یک مقدار دور است، کسی نمی‌تواند زباله‌ها را

جمع کرده و دفن کند.)

آشپز سله: استاد هفت سامورایی گردن‌کش (در افسانه‌ها گفته شده است این سامورایی‌ها هرکدام در شکار یکی از حیوانات اهلی مهارت خاصی داشته‌اند که انتهای داستان موش و گربه را نیز یکی از همین هفت سامورایی رقم زده است.)

مسئول خوابگاه: کارآگاه گجت (البته در این موقعیت زمانی به نظر می‌رسد هنوز تجهیزات این کارآگاهان از مبادی قانونی وارد کشور نشده است.)

دانشجوی پزشکی: در انتظار یک مشیت دلار (به نقل یکی از روایات نه چندان معتبر، این قشر دلار را در جیب می‌بینند، ولی در کتاب به دنبالش می‌گردند؛ دلیل این قضیه هنوز ثابت نشده است. لازم به ذکر است که دانشجویان حضرت استادی از این قضیه مستثنی شده و واضح است که ایشان نیز فرصت راهنمایی همه دانشجویان را نداشته‌اند.)



جابلستان

دیوار نیازمندی های

قلمستان

استخدام نیروی آقا

با آراستگی ظاهری
مناسب جهت پخش
نشریه در دانشگاه
نیازمندیم!

گرافیکست

به يك نفر برای انجام امور
صفحه آرایی نشریه قلمستان
نیازمندیم!

شرکت برگ آوران

جهت تکمیل پرسنل خود به ۲۰ نفر متخصص جمع آوری کرک و پر
دانشجویان پس از هر جلسه امتحانی نیازمندی است.

استخدام

ترجیحا خانم جهت پاسخ
دادن به تماس های مکرر
دفتر مشاوره دانشکده.

فروش يك دستگاه جزوه

درسی بیوشیمی و فارماکولوژی که دست دانشجو بوده و
فقط يك بار با آن امتحان داده شده، به صورت مزایده به
فروش می رسد.

انباردار

به يك انباردار جهت کار در
خوابگاه، قسمت دانشجویان ترم
بالایی جهت طبقه بندی جزوه ها و
کتاب ترم های قبلی نیازمندیم!

يك مدير برنامه

با تجربه و متعهد جوان
و ترجیحا خانم جهت
چیدمان برنامه امتحانی
نیازمندیم!

فروش

يك قطعه کمد نقلی واقع در يك جای
دور از دسترس خوابگاه، مناسب برای
ذخیره تغذیه ها به فروش می رسد.

استخدام با دیپلم

به چند نفر نیروی جوان متعهد
جهت گرفتن شرح حال از
دانشجویان حاضر در بالین
نیازمندیم!

استخدام آقا

ترجیحا درشت هیکل
جهت پیگیری امور
صنفی
از طرف شورای صنفی

استخدام

به يك نفر آشنا با محیط سایت دانشگاه
مجرد زیر ۲۵ سال جهت سرچ در
پایگاه های داده نیازمندیم!
از طرف انجمن علمی

يك نفر مسلط به

کامپیوتر

جهت بارگذاری تکالیف
در سامانه نوید و دانلود
محتواهای درسی نیازمندیم!

جهت سفارش آگهی به وزارت روابط امور بین الملل و قلمستان، واقع در قلمستان، فرهنگستان، انتهای خیابان "شتر در خواب بیند پنبه دانه"، سمت راست، فرعی اول، ساختمان "گهی لپلپ خورد گه دانه دانه"، طبقه شصت و چهارم، اتاق وزیر مراجعه کنید.



یک پیک دانشگاهی

محدوده دانشکده
پرستاری جهت تحویل
گرفتن غذا از سلف
مرکزی قبل از ساعت دو
و رساندن آن به دانشکده
نیازمندیم!

به چند نفر پایه
جهت وصل کردن
میکروفون در کلاس
آنلاین و حضوری زدن
نیازمندیم!

آموزشگاه فرادانشجو

برگزاری دوره‌های
تخصصی و نیمه تخصصی
پیچاندن کلاس‌ها، گرفتن
نمره از اساتید، تبادل
جزوه با همکلاسی و انجام
امور فرهنگی.
به صورت کلاس‌های
عمومی و خصوصی با ارائه
گواهینامه فنی و حرفه‌ای

به تعدادی نیروی خانم و آقا

با روابط عمومی بالا، جوان
و متعهد جهت پیگیری امور
آموزشی و نوشتن تکالیف
نیازمندیم!

۳ میلیون درآمد ماهانه

با خرید سه دستگاه جزوه
دروس عمومی، می‌توانید
با امتحان دادن به جای
دیگران، به صورت تضمینی،
با تضمین محضری، کسب
درآمد کنید!

شوینده
به یک نفر ترجیحاً
خانم جهت شست‌وشوی
روپوش نیازمندیم!

سامانه تخصصی EXAM-YAR

با انتخاب دانشگاه، رشته، استاد و درس
موردنظر، نمونه سؤالات امتحانی ترم‌های
قبل را با نازل‌ترین قیمت بخرید.

تولیدی بزرگ نمره استار

به تعداد ۲۰ نفر مطالعه‌کننده
حرفه‌ای جهت تقسیم مطالب امتحان
برای هر درس نیازمندیم!
پرداخت به صورت پروژه‌ای

کار پاره‌وقت

یک نیروی مسلط به سامانه جامع طبیب
جهت پر کردن لاگ‌بوک دانشجویان

بیمه قلم

با بیمه کردن قلم خود از خطرات ناشی
از نوشتن پیشگیری کنیم!
۲۰ درصد تخفیف ویژه فعالین نشریات

به یک پیک ترجیحاً موتوری
جهت خرید وسایل شخصی و غیرشخصی
برای خوابگاه در روزهای تعطیل قبل از
هر وعده غذایی نیازمندیم!

هفت نفر ترم بالایی

جهت انجام مشاوره
تحصیلی برای دانشجویان
با ترم پایین‌تر در زمان
امتحانات نیازمندیم!

پس از سبز شدن انواع علف‌های وحشی زیر پای‌تان، به امور شما رسیدگی می‌شود همچنان
می‌توانید با ارسال FOX به آدرس جنگل‌های جنوبی طبرستان، زیستگاه پستانداران، رده
گوشت‌خواران، آن را به آغوش گرم خانواده‌اش برگردانده و دست از سر کچل ما بردارید.



به گزارش خبرگزاری ملاقه (مرکز لاپورت از قلمستانی های هنرمند) دانشجویی در درس آناتومی افتاد. پزشکان گفتند آیا در لگن احساس درد میکنند؟ احتمالاً به دلیل گشاد شدن دریچه ی قلب و افت فشار ارتوستاتیک اوست.

معماران خاطر نشان کردند مشکل از بتن نامرغوب بوده‌است که گفته است نئن! پلیس در عملیاتی رعدآسا عوامل این اتفاق خطرناک را دستگیر و راهی زندان کرد.

حقوق دانان در نامه‌ایی کتبا درخواستار فیلتر کردن تلگرام شدند.

دبیر کل سازمان ملل متحد بعد از این اتفاق احساس تأسف کرد.

سازمان WHO پس از این سانحه ی دلخراش، از انشار ویروس جدید Oh-Emtehant اظهار نگرانی کرد.

پرستاران جهت تسکین خاطر این مددجو، به روحش یک سرم آپوتل تزریق کردند.

سازمان بورس در طی اقدامی بیسابقه، چهار روز تعطیلی اعلام کرد.

قلمخودرو با اعلام اینکه قرعه‌کشی بعدی در تاریخ «وقت گل نی» انجام می شود، خواستار افزایش ۳۰ درصدی قیمت محصولات در پی این حادثه شد.

بانک مرکزی از افزایش تورم ۲۰ درصدی نقطه به نقطه خبرداد.

سازمان محیط زیست در خصوص انقراض اسب آبی آفریقایی در شمال قلمستان خبر داد.

سازمان شیلات از ریزش پولکهای ماهی سالمون در پی این رویداد گفت.

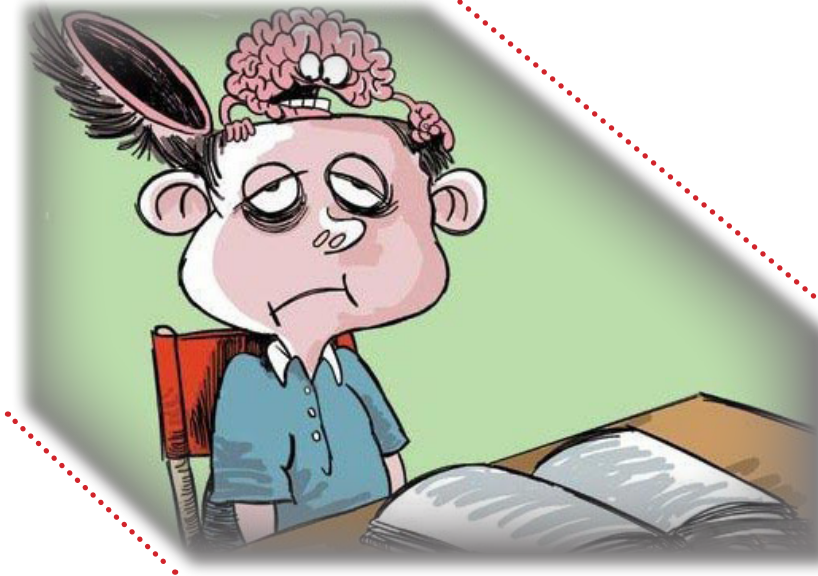
سازمان فضایی ضمن ارائه عرض و طول تبریک و تسلیت به دانشجو اعلام کرد دیشب او را در فضا در کنار دپ اکبر مشاهده کرده است.

سازمان عرضه غلات در پیامی گفت: «حله!»

سازمان ثبت احوال در نامه ایی رسمی پرسید: «گیف احوالک؟!»

اداره ی برق همان ناحیه افزود: «برق از دکلمون پرید!»

سازمان صدا و سیما اعلام کرد: «آیا از نمرات کم خود رنج می برید؟! به زنگ بزن به زنگوله، به قصه بشنو.»



بشنو از سلف چون حکایت می کند

رضا حسین پور دانشجوی حقوق



من پای غذای سلف پشتم تا شد تا اینکه غذا میان سینی جا شد آن روز که بنده وارد سلف شدم هر چیز که بود پیش پایم پا شد پیدا شدن غذای سالم در سلف چون آرزویی بلند و یک رؤیا شد در ساعت یازده جمعیت هیچ یک ساعت بعد جمعیت دریا شد چون موج ز هر طرف هجوم آوردند آنگونه که قد و قامت دولا شد یک دفعه رفیق من کنارم کم شد ناگاه میان جیب من پیدا شد گفتند غذای تازه داریم پلو از نام پلو در آن مکان غوغا شد دیروز که چشم من به قیعه افتاد با دیدن او معدی من شیدا شد بین من و دوستم غضنفر شکمو دیروز سر دوتا عدس دعوا شد از موی سبیل و ریش حتی گل سر در داخل سینی غذا پیدا شد از بس که غذای سلف فسفر دارد هرکس که بخورد عاقل و دانا شد محکوم به خوردنت شدم کوبیده هر چند که مسمومیتم امضا شد هر ترمک بیچاره که آمد در سلف از دیدن سلف گریه اش پیدا شد این برگ ژتون منبع نامردی هاست زیرا که فقط غمش نصیب ما شد این بود کمی ز قصه ی ما در سلف من پای غذای سلف پشتم تا شد

فرزانه قاسمی دانشجوی پرستاری

تا دهم این دل دیوانه به یک زیبارو یافتم عاقبت آن دخترک شهر آشوب به ته ای جان بشود حال دلم با او خوب گفتم آخر که به دریا بزنم این دل را بروم باز کنم من گره مشکل را گفتم ای دختر زیبا که قشنگی و ملوس من برایت بشوم مرغک خوش چهره خروس گفت گم شو که خروس است تو و عمه ی تو تا که فگت نشده خرد برو گم شو برو آنچنان رفتم و این دل هم از آنجا زد و رفت که طریف از بیست خارجه اینگونه نفرت قلب من خون شد و بیچاره شدم بادآباد من خودم کردم و لعنت به خودم بادآباد

عشق دانشجوئی

رضا حسین پور دانشجوی حقوق

عاشقت بودم و این عشق به جایی نرسید عشق بین من و تو آه به مایی نرسید ترم اول که دو چشمم به دو چشمت افتاد ناگهان کمتر دل سوی تو خود را پر داد دل من گفت به من با دو سه تا جزوه قشنگ خر بکن خر بکن او را که بیاید در چنگ مثل اسبی که به دنبال سوارش افتاد دل من نغمه ی عاشق شده ام را سر داد همه جا این دل دیوانه به دنبالش بود چشم من در به در قرمزی شالش بود عشق گاه است نگو این همه دانشگاه است هرکه اینجاست خودش در به در و گمراه است بعد جر خوردن بسیار شدم دانشجو



آموزش مجازی

رضا حسین پور دانشجوی حقوق

غم اینترنت محدود هم آمد به میان
غم تدریس مجازی به خدا ما را کشت
ای خدا کی برسد درس مجازی پایان
آنقدر درد کشیدیم از این گوشی و نت
که به لب آمده از قطعی اینترنت جان
هیچ کس نیست که ببند غم دانشجو را
هیچ کس نیست به فکر غم اینترنت مان
ای کسانی که تمام نت کشور یکجا
توی گوشی شما جا شده ای استادان
بر دل پرغم دانشجوی خود رحم کنید
چشم او را نکنید از غم نمره گریان
فکر بیکاری دانشجوی کشور باشید
ای کسانی که دهید این همه وعده آسان
گرچه یک عمر کشیدیم غم از جان اما
لب دانشجوی کشور شود آخر خندان

این چه خاکی است که شد بر سر دانشجویان
این چه دردی است که همواره ندارد درمان
کرونا آمد و سوغاتی نحسش این است
دائم القطعی اینترنت دانشجویان
از کجا پول به اینترنت گوشی بدهیم
ما نداریم سر سفره ی خود حتی نان
وای دانشجوی این کشور در ظاهر خوب
باید از جرم نداری بکشد بار گران
سهم دانشجوی بیچاره ی کشور از علم
شده یک گوشی و اینترنت از دم ویران
قشر دانشجوی کشور به چه علت باید
بدهد این همه از قطع کلاسش تاوان
آنکه دانشجوی بادقت و فعالی بود
ترس دارد که شود قطع کلاسش هر آن
غم درس و غم ترم و غم نمره کم بود



تہ دیگر

در باب فاصلہ بین دو مصراع

علیرضا جوادی ہنس، دانشجوی پرستاری

روزی روزگاری «برفتم بر در شمس العمارہ» بعد فریاد زدم کہ «آی آدمہا، کہ بر ساحل (بخوانید دانشگاه) نشستہ، شاد و خندانید» چہ خبر؟! ہنوز قلمم خشک نشدہ بود کہ ندا رسید: یا علی، موسی کہ بدون دہیایی وارد شد، اما شعا نہ تنها با کفش وارد شو، بلکہ یک جفت ہم زاپاس بیاور محض احتیاط. من ہم کہ از خدا بی خبر! ہمین کار را کردم. دیدم الان بہ من می گویند عضو کمیٹہ ناظر بر نشریات! چہ حرفا!

یکسال گذشت. دیدیم قبلا بود کہ «دود از کندہ بلند می شد»، الان دیگر صدای نشریات ہم در نمی آید! دیگر دیر شدہ بود، شدہ بودم «در کوی تو (بخوانید دانشگاه) مصروفم و از روی تو (بخوانید معاونت فرهنگی سابق) محروم» محرومیتی کہ یکسال تمام طول کشیدہ بود، زد و «تقی بہ توقی خورد» و دوبارہ «قرعہ ی فال بہ نام من دیوانہ زدند» با خودم گفتم احتمالا ہممان آش است و ہممان کاسہ! اما نہ، آن نبود. خیلی فکر کردم، چند ماہی کہ گذشت تازہ یادم آمد کہ بہ قول شاعر «بوی بہبود ز اوضاع جہان می شنوم» ہمین ہم بود «شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد» و خورد بہ کلہ ی ما!

من شیر خام خوردہ ہم «گفتم بروم سایہ ی لطفش بنشینم» تا بہ قول فردوسی «مگر چارہ سازد یکی از نہان» شاید ہم از عیان! من چہ می دانم!

بالاخرہ باد صبا شاد آمدہ بود و ماہم خیلی دلمان «قیلی ویلی» می رفت کہ یک کاری بکنیم! گفتیم خب می شکنیم! اما ای دل غافل! کہ اگر «از اینور بشکنم» دانشجو نہیاد! «از اونور بشکنم» استاد نمی خواہد! الان کہ «نشستہ ام بہ در نگاه می کنم» و خوب فکر می کنم می بینم انگار شاعر ادامہ شعرش می گفت: «ماندہ ام کشور من جزو جہان نیست چرا»

من ہم دیدم از ہیچ طرفی نمی توانم بشکنم گفتم بگذار تمام کاسہ کوزہ ہا را سر خودم بشکنم. این شد کہ از قدیم گفتہ بودند و الان ہم ہنوز می گویند: «گرگ دهن آلودہ ی یوسف ندردہ»

ستون بی نیاز از دگر

دلتون شاد و سفره هاتون پر

خلع و ستاره

